

احکام اسلامی و مقتضیات زمانه

مقدمه:

شرایط دنیای کنونی، مسلمانان معتقد به قرآن و سنت نبوی (ص) و پیروان مکتب اهل بیت (ع) را در برابر سؤالاتی از ناحیه مخالفین قرار داده است که ناگزیر پاسخی مناسب می طلبد. این سؤالات که عمدتاً ناظر به "احکام اسلامی"، بخصوص مسائل مربوط به امور زنان، حقوق بشر و موضوع خشونت می باشد، امروزه در صدر اعتراضات منتقدین قرار داشته و ادعا می شود اگر احکام اسلامی برای جامعه قبیله ای عربستان در چهارده قرن قبل مترقی و کارساز بوده است، امروز به دلیل تعارض با مقتضیات و مصالح زمانه و تغییر شرایط زندگی باید کنار گذاشته شود.

در مقابل چنین ادعائی، اکثریت مسلمانان معتقدند که احکام الهی ابدی و تغییر ناپذیر است و قوانین قرآنی تاثیری از زمان و مکان نمی پذیرد و این انسان ها هستند که باید خود را با احکام دینی منطبق سازند. گروه میانه ای نیز که در برخی موارد تعارضی میان تشخیص عقلی خود با ظاهر احکام شرعی می بینند، چاره ای جز زیر پا گذاشتن عقل و فهم و تعبدی و تقلیدی عمل کردن و یا تن دادن به سُستی تدریجی باورهای دینی خود ندارند. در هر حال چنین تعارضی از معضلات جوامع اسلامی است که علمای آگاه به مسائل زمانه باید تدبیری برای آن بیندیشند.

البته اصل و اساس قرآن که ناظر به مسائل زیر بنائی؛ توحید، آخرت و نبوت است، بر مبانی ثابت و ابدی تکیه دارد و مسائل فقهی، که از نظامات حقوقی یک جامعه دینی سخن می گوید، چیزی در حدود ۴ درصد بیش نمی باشد و آیاتی که مستقیم و غیر مستقیم به احکام ارتباط داشته باشد کمتر از ۱۰ درصد قرآن است، با اینحال همین که جزئی از این کتاب در معرض تغییر و تحول قرار گیرد برای مؤمنین تحمل ناپذیر می شود. درست است که ارزش های اخلاقی مثل صداقت، امانت، شهامت، عفت و که با روح آدمی سروکار دارد و به سرشت و فطرت انسان وابسته است، با گذشت زمان تغییری نمی پذیرد و در هر زمان و مکانی ثابت می ماند، اما در مورد احکام که جنبه تربیتی و ارشادی دارد و با واقعیت غیر قابل انکار تغییر جوامع در زمان (تحولات تاریخی) و مکان (تفاوت های جغرافیائی) طرف است، چگونه می توان باور کرد پروردگار حکیم فرمول و راه حل واحدی را برای همه شرایط تجویز کرده باشد؟! وقتی شکل مناسبات اقتصادی، نظامی،

سیاسی و اجتماعی جوامع دائماً در حال تغییر است، چگونه حکم ناظر به چیزی که تغییر کرده یا اصلاً منتفی شده می‌تواند ثابت باشد؟!

البته آنچه به نام "احکام اسلامی" در دنیای امروز شناخته شده است، مثل: حکم سنگسار، اعدام مرتد، کیفر شراب‌خواری، بی‌حجابی، قمار و.... الزاماً الهی نیست و ریشه قرآنی ندارد، بلکه استنباط نظری فقیهان از روایات و احادیث پیامبر(ص) و ائمه است که بی‌تأثیر از مصلحت‌اندیشی زمانه نبوده و همچون بقیه استنباط‌های بشری همواره قابل نقد است. در این موارد تکلیف روشن تراس، همانطور که می‌دانید حتی روحانیت حاکم در ایران نیز نهادی به نام "شورای تشخیص مصلحت نظام" توسط نظام فقه‌ای حاکم تشکیل داده و با اولویت بخشیدن به برخی امور در چارچوب "احکام اولیه و ثانویه" مصلحت نظام را بر اجرای شکلی برخی احکام مقدم داشته‌اند، این مسئله نشان می‌دهد استنتاجات و فتاوی فقهی تماماً نظرات انسانی بوده و از حوزه اولوهیت و "واجب‌الاطاعی" بودن خارج است. نظرات اخیر برخی از روحانیون شیعه در ایران در زمینه حق قضاوت (و حتی ولایت امری) زنان، عدم تقسیم ارث به زمینی و هوایی، تساوی دیه برای زن و مرد و.... تماماً بیانگر این حقیقت است که بسیاری از آنچه تاکنون بنام حکم شرعی شناخته شده، در حقیقت حکم الهی نبوده و می‌توانسته و می‌تواند تغییر کند.

با این حال، احکام بسیاری نیز وجود دارد که صریحاً در قرآن آمده‌اند و جای انکار ندارد و اتفاقاً انتقادات مخالفین هم عمدتاً متوجه آنهاست. این احکام که در زمینه‌های مختلف کیفری، اجتماعی، عبادی و... قرار گرفته، موضوع مورد توجه و تأمل این نوشته می‌باشد.

قبل از پرداختن به احکام مورد نظر چند نکته را به عنوان مقدمه بحث لازم به یادآوری می‌داند:

الف) همان‌طور که اشاره شد، احکام فردی و اجتماعی بسیاری میان پیروان مذاهب و فرق اسلامی در دنیای امروز معمول و مرسوم است که تنها بخشی از آنها مستند قرآنی داشته و مابقی به سنت پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) و اجتهاد فقیهان ارجاع داده می‌شود. از آنجائی که کتاب الهی جامع و کامل و تام و تمام است و خداوند دین ناقصی نازل نکرده تا توسط بندگان تکمیل شود، به نظر این قلم آنچه جاوید و ابدی باید تلقی گردد، احکامی است که مستند قرآنی دارد و مابقی احکام، که مطابق نیازهای مقطعی زمانه ابداع گردیده، چه بسا با تغییر شرایط تغییر کند.

این نوشته منحصر احکامی را مورد نظر قرار می دهد که مستند قرآنی دارد واز ورود در مباحث فقهی و استدلال های فقیهان شیعه و سنی اجتناب می کند.. به نظراین قلم مسلمانان صدر اسلام که چنان تمدن باشکوهی بنا کردند، با ایمان خالص قرآنی به چنان مقامی رسیدند و فقه و اصول نقشی در پیروزی هایشان نداشت.

ب) احکام و مواضع قرآنی در هر زمینه ای الهی و حق است، اما باید مقصد شارع و هدف صدور حکم را به درستی شناخت و به تبصره ها و شرایط آن وقوف کامل یافت. هر حکمی در قرآن آمده، فلسفه و حکمت آن هم غالباً به همراهش ذکر شده است تا مؤمنین با آگاهی به احکام ربّ گردن نهند.

ج) احادیث وارده از نبی اکرم (ص) و اهل بیت طاهر او (ع) که معارض آیات قرآنی باشد، به فرموده خودشان باطل است و باید "به دیوار کوبیده شده" و به دور افکنده شود. متأسفانه بسیاری از احادیث، به خصوص احادیث جعلی در زمان ما بیشترین دستاویز خشونت طلبان و پایمال کنندگان حقوق زنان می باشد.

د) رمز جاودانگی احکام قرآن موقعی مسلم می گردد که قابلیت انعطاف و اشراف به شرایط و حالات متنوع را داشته و بتواند جوابگوی تحولات و تغییرات دائمی زمانه باشد. کسانی که با تنگ نظری و تعصب به آیات قرآن نگریسته و آیات شریفه آنرا قفل شده در جامعه قبیله ای چهارده قرن قبل می بینند، در حقیقت با انکار تغییرات بدیهی و مسلم جوامع، عملاً جاودانگی قرآن را انکار می کنند.

دسته ای از احکام که به طبیعت و ذات انسان باز می گردد، همچون نماز، حریم خانواده، غمار، شراب و... همواره ثابت است، اما دسته ای از آنها که جنبه اجتماعی دارد و از زمان و مکان تاثیر می پذیرد، به تناسب تحولات، شکل آن تغییر می کند

ر) احکام قرآن برای تعلیم و تربیت مؤمنین نازل شده است، همان طور که والدین در تعلیم و تربیت کودکان، هر زمان به مقتضای سنِ کودک و جنسیت او به شکل و شیوه معینی رفتار می کنند و در مدارس نیز محصلین را به تناسب کلاس آنها مورد تعلیم و تربیت قرار می دهند، در شریعت هم به همین حکمت عمل می شود. به این ترتیب چنین به نظر می رسد که شکل اجرائی بخشی از احکام متناسب با تغییرات زمانه تحول می پذیرد، اما روح و جان (هدف و منظور از حکم) ثابت باقی می ماند.

ارتباط ما با طبیعت نیز همین طور است؛ هزاران سال است انسان‌ها تشنه و نیازمند آب هستند، در دوران اولیه از کف دست به عنوان ظرف استفاده می‌شد، به تدریج ظروف: سنگی، چوبی، سفالی، مسی، چینی، شیشه‌ای، نایلنی، پلاستیکی، آلومینیمی و ساخته شد. آب (محتوای ظروف) در همه مراحل ثابت بوده است، اما شکل عرضه آن دائماً در حال تغییر است.

در مثال‌های فوق، در عین آنکه همواره هدف و اساس تعلیم و تربیت یا بهره‌برداری ثابت است و "محتوای" آن در رشد و تعالی دادن حفظ می‌گردد، اما "شکل" آن دائماً تغییر می‌کند.

همانطور که گفته شد، احکام الهی در قرآن بدون دلیل و حکمت نیامده و فلسفه آن اغلب در متن حکم، یا قبل و بعد آن، ذکر شده است. آیا منطقی نیست در هر موردی مقصود شارع و هدف از صدور حکم را بشناسیم، آنگاه شکل اجرائی آنرا متناسب با زمان و مکان خود پیدا کنیم؟

این پیشنهاد یا طرح تازه‌ای نیست که بدعت تلقی گردد، اعتراف به واقعیتی است که در موارد متعددی، بدون آنکه خود بدانیم، عملاً با تغییر "شکل" احکام صریح قرآنی، به "محتوای" آن متناسب با مقتضیات زمانه عمل می‌کنیم!!

مواردی از احکام تغییر شکل یافته

نمونه‌های زیرمواردی از احکام تغییر "شکل" یافته در جوامع امروزی هستند که به شکل دیگری به آنان عمل می‌کنیم:

اقامه نماز در میدان جنگ

آیات ۱۰۱ تا ۱۰۳ سوره نساء با شرح و تفصیل و جزئیات کامل حکم نماز جماعت و نحوه اقامه آن در جبهه نبرد را (در ۱۳ سطر) بیان کرده است. در غزوات زمان پیامبر (ص) دو سپاه در فاصله اندکی از هم صف آرایی می‌کردند، به گونه‌ای که اشتغال پنج دقیقه‌ای مؤمنین به نماز می‌توانست برای آنها خطر آفرین و موجب یورش دشمن گردد. آیات مذکور برای پیشگیری از غافلگیر شدن تدابیری را در کوتاه کردن مدت و نحوه برگرفتن سپرو اسلحه به هنگام نماز توصیه کرده است، اما در مدت هشت سال جنگ ایران و عراق هیچ یک

از طرفین (شیعه و سنی) حتی برای یکبار هم به چنان شکل و شیوه‌ای نماز نخواندند درحالیکه آیات مذکور حکمی صریح است.

وقتی "شکل" و شیوه جنگ‌ها، اسلحه‌های متداول و فاصله دو سپاه تغییر کرده باشد، کسی تردید نمی‌کند که نباید از گذشته تقلید کرد.

روح و "محتوای" آیات مذکور هشدار دادن به مؤمنین از غافلگیر شدن توسط دشمن است. اگر در گذشته سپر و سلاح را نباید در نماز از خود دور می‌کردند، امروز از طریق دستگاه‌های رادار و سیستم‌های هشدار دهنده دیگر به "محتوای" این توصیه الهی عمل می‌شود. شکل به کلی منتفی شده است، اما هدف و مقصود آن همچنان باقی است.

وصیت به هنگام مرگ

آیه ۱۸۰ سوره بقره این چنین حکم می‌کند:

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ
بر شما نوشته شد که هرگاه مرگ احدی از شما فرا رسد، اگر مالی باقی می‌گذارد، باید برای والدین و خویشاوندان مطابق عرف وصیت کند. این حقی است بر گردن متقین.

در زمان نزول این آیات، عموم مردم، به استثنای قلیلی، بی‌سواد بودند و وصیت شفاهی آنها در زمان حیاتشان (در مورد ثلث اموال بازمانده) نمی‌توانست معتبر باشد، چرا که امکان فراموشی و ضعف حافظه و اشتباه عمدی یا به خطای اشخاص همواره وجود دارد. هنگام بیماری و فرارسیدن علائم مرگ، که همه نزدیکان گرد شخص جمع می‌شوند، بهترین موقعیت است که آخرین وصایا اظهار گردد. چنین شیوه‌ای کاملاً برای معاصرین بی‌سواد زمان پیامبر ضرورت داشته است، اما بعدها که مسلمانان با سواد شدند، آموختند که همیشه باید "وصیت کتبی" خود را زیر سر داشته باشند تا نیازی به چنان تعجیلی نباشد. امروزه در جوامع متمدنی هر کسی در زمان حیاتش حتی در جوانی! به کمک وکلای متخصص در امور وصیت، به صورت کاملاً رسمی و محفوظ از مالیات‌های غیر منتظره، می‌تواند تکلیف اموال پس از مرگش را قبلاً روشن کند.

در مثال فوق "شکل" قضیه که وصیت هنگام مرگ است، ضرورت خود را، مگر در مواردی که شخص قبلاً کوتاهی کرده یا مرگ ناگهانی بر او وارد شده باشد، از دست داده است، اما "محتوای" آن که مقصود شارع از حفظ حقوق بازماندگان می باشد، کماکان به قوت خود باقی است و به شکل و شیوه های دیگری مورد عمل قرار می گیرد.

احکام معاملات غیر نقدی (مدت دار)

آیه ۲۸۲ سوره بقره، که یک صفحه کامل قرآن را اشغال کرده و بلندترین آیه این کتاب نیز محسوب می شود، به همراه آیه بعدی، به نظر مرحوم طالقانی (در تفسیر پرتوی از قرآن) مشتمل بر ۱۴ حکم "ارشادی" در معاملات مدت دار می باشد که امروزه عمل به "شکل" آن توسط مسلمانان ضروری دیده نمی شود.

آیه مذکور، همچون آیه مرتبط با وصیت، ناظر به جامعه و مردمانی است که نوعاً سواد خواندن و نوشتن نداشته و مجبور بودند برای ثبت و ضبط معاملات غیر نقدی مدت دار نویسنده ای استخدام کنند و دو نفر شاهد بگیرند. چنین ضرورتی را غیر موثق بودن حافظه طرفین و امکان اشتباه و انکار بدهکار و ادعای احتمالی فزون خواهی بستانکار ایجاب می کرده و چنین محکم کاری های مالی برای حفظ حقوق طرفین و جلوگیری از اختلافات لازم بوده است.

از زمانی که مردم باسواد شدند و چک و سفته و اسناد بهادار دیگر در معاملات اقتصادی معمول گردید، به خصوص ازوقتی که کارت های اعتباری جای پول نقد را در جوامع پیشرفته پر کرد و خرید آنلاین از طریق شبکه اینترنت، که خریدار و فروشنده یکدیگر را اصلاً ملاقات هم نمی کنند! گسترش یافت، عملاً ضرورت پیدا کردن نویسنده و شاهد منتفی گردید و اطمینان به معاملات هم افزایش یافت. و امروز گرچه اقشار بی سواد مردم در ایران یا سایر کشورهای اسلامی همچنان لازم است به همین شکل عمل کنند، اما مردمان تحصیل کرده و مطلع از شیوه های مدرن در مناسبات اقتصادی ضرورتی به تبعیت شکلی از حکم مذکور نمی بینند و عملاً میلیونها مسلمان به گونه دیگری مطابق فهم و شعور خود عمل می کنند.

آیا این مثال نشان نمی دهد چگونه می توان به "محتوای" حکم بدون تبعیت از "شکل" آن عمل کرد؟

موضوع معادل بودن شهادت دو زن در عوض یک مرد، که امروز با استنباط‌های فقهی در کلیه امور، به استثنای مواردی خاص، اعمال می‌شود، دقیقاً در متن آیه فوق مربوط به معاملات مدت دار غیر نقدی می‌باشد.

آیه مذکور توصیه می‌کند اگر در سفر بودید و دونفر شاهد مرد نیافتید، می‌توانید به یک مرد و دو زن (بجای مرد دوم) اکتفا کنید تا اگر یکی از زنان فراموش کرد دیگری او را یادآور شود.

آیا براستی زنان فراموشکارند و حافظه آنان ضعیف‌تر از مردان است؟ چنین امری را نه علم و نه تجربه بشری اثبات کرده است. پس چرا آیه مذکور این احتمال را مطرح نموده است؟

شواهد علمی و تجربیات بشری نشان می‌دهد که حافظه اشخاص ارتباط مستقیم با کار و اشتغالات، تمرین و تمرکز و بالاخره ذوق و سلیقه آنها دارد. به همین دلیل زنان در امور مربوط به خانه و فرزندان و حتی ارتباطات خویشاوندی حافظه‌ای نیرومندتر از مردان دارند. علاوه بر آن، حافظه هر فرد نیز در موضوعات و زمینه‌های مختلف زندگی به کلی متفاوت است و اگر در موضوعی فراموشکار باشد در موضوعی دیگر، که بیشتر مورد علاقه اوست، ممکن است حافظه تیزی هم داشته باشد.

در روزگار نزول آیه فوق، زنان در کنج خانه‌ها زندگی می‌کردند و عموماً (به استثنای مواردی نادر مثل حضرت خدیجه) اهل حساب و کتاب و درک و دانش نسبت به معاملات اقتصادی و علاقمند به حفظ این امور در حافظه خود نبودند بنابراین جای نگرانی داشته اگر نتوانند وصیت شخص در شرف موت را از نظر عدد و رقم به درستی در حافظه خود نگه دارند و موجب پایمال شدن حقوق بازماندگان شوند. در موارد دیگری همچون آیات ۶ تا ۱۰ سوره نور در باره شهادت به عمل زنا، قرآن شهادت زن و مرد را یکسان قرار داده است.

آیا منطقی و معقول است حکم مقطعی و موقت فوق را، که ناظر به جامعه قبیله‌ای چهارده قرن قبل است، به دورانی سرایت دهیم که حدود دو سوم ورودی دانشگاه‌های ایران، و بعضاً رتبه نخست برخی رشته‌های علمی را دختران احراز می‌کنند و شهادت آنان را نه تنها در مورد وصیت، بلکه در غالب امور، نیمه محسوب

نمائیم؟! وزتی شهادت دو زن در برابر یک مرد در آیه مذکور تعلیل شده، خود آیه ما را هدایت می کند که اگر علت رفع شد، معلول قابل تغییر می باشد.

موارد فوق نمونه‌هایی از تعارض آشکار اصرار بر حفظ شکل و شیوه اجرای حکم به شکل قدیم با عمل به مقصود و محتوای آنست. اینک سراغ مواردی می‌رویم که بیشتر نمایانگر تغییر زمانه است.

برخی احکام عبادی قرآن

شکستن نماز و تعویق روزه مسافر

کوتاه کردن نمازهای چهار رکعتی در سفرهای بیش از چهار فرسخ که قرنهایست میان مسلمانان معمول است، تنها در یک آیه قرآن مجاز شمرده شده است، آن هم در سفرهای جنگی، در صورت بیم داشتن از حمله و هجوم دشمن در هنگام نماز. نه به عنوان حکمی واجب، بلکه امری اختیاری به تشخیص و تمایل خود مسلمانان تا اگر نگران بودند از کمیت نماز بکاهند.

فقیهان جوامع اسلامی این حکم را از سنت استخراج و اظهار می‌دارند پیامبر اسلام در سفرهای خود نماز را به قصر می‌خواندند. باید پرسید آیا هیچ سابقه داشته است پیامبر مکرم اسلام، به غیر از غزوات گزارش شده، در دوران رسالت برای تفریح و تفنن به سیر و سیاحت رفته باشند؟ اگر امروز با احداث راههای ارتباطی و تسهیلات توریستی از هتل و مهمانسرا گرفته تا وسائل نقلیه اکثر مردم اهل سفر شده اند، به غیر از مردان قلیلی در کار تجارت، بقیه مردم اهل ایاب و ذهاب نبودند تا چنین حکمی برای آنان مطرح باشد.

به فرض هم که استثنائی گزارش شده باشد، طی طریق کردن چهار فرسخ با پای پیاده یا شتر در صحاری داغ و سوزان عربستان آنقدر خستگی آور بوده است که تخفیف نماز توجیه پذیر باشد، در حالیکه امروزه صدها فرسخ را با هواپیما یا قطار و ماشین های مدرن می‌توان طی کرد بدون آنکه چنان خستگی حادث شده باشد.

روزه مسافر نیز همین حکم را دارد؛ اعراب عادت داشتند شب ها با استفاده از نور ماه و جهت ستاره‌های قطبی سفر کنند تا از گرمای شدید روز در امان باشند. وقتی در شرایط عادی سفر روزانه در بیابان های داغ امری شاق بوده است، آیا تشنه‌لبان روزه دار را خدای مهربان باید به مصاف مرگ می فرستاده است؟.

آیه ۱۸۵ سوره بقره صریحا علت این تخفیف را ذکر کرده است: "خداوند برای شما آسانی اراده کرده و هرگز سختی شما را نمی‌خواهد". آیا در شهرهای متروپلیتن و میلیونی امروز (به اصطلاح بلده کبیره)، که فاصله برخی محله ها با یکدیگر بیش از چهار فرسخ است، بازهم باید روزه رمضان را تعطیل کرد و آیا اصلا در عرف امروز چنین تحرکاتی در سطح شهرها "سفر" تلقی می شود تا مشمول چنان حکمی گردد؟

وقتی فلسفه و علت تخفیف منتفی گردیده، آیا منطقی است نماز و روزه را که از مهم ترین فروع دینی هستند ناقص کنیم؟!

وضوی نماز

آیه ششم سوره مائده حکم وضو گرفتن قبل از نماز را با جزئیات کامل و حدود آن برای مؤمنین صادر کرده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به (عزم) نماز برخیزید صورت و دستهایتان را تا آرنج بشوید و سر و پاهای خودتان را تا برآمدگی پیشین (هر دو پا) مسح کنید و اگر جُنُب بودید خود را پاک کنید (غسل نمایید) و اگر بیمار یا در سفر بودید، یا یکی از شما از قضای حاجت آمد، یا با زنان نزدیکی کرده و آبی نیافتید، پس با خاک پاک تیمم کنید و از آن به صورت و دستهایتان بکشید، خدا نمی‌خواهد بر شما تنگ بگیرد لیکن می‌خواهد شما را پاک و نعمتش را بر شما تمام گرداند باشد که سپاس (او) بدارید.

این حکم که از جمله موضوعات مورد اختلاف فقهای شیعه و سنی در نحوه شستن (یا مسح کردن) پاها و جهت شستن دست‌ها از آرنج به پائین (یا بر عکس) می‌باشد و به دلیل تفاوت استنباط‌ها و اتکاء به احادیث متعارض موجب تفرقه میان مسلمانان شده، از جهاتی در روزگار ما سؤال‌انگیز می‌باشد.

در جغرافیای عربستان، کمبود آب و آلودگی محیط به گرد و خاک هوا و فقدان وسائل بهداشتی ایجاب می کرده است کسانی که در نمازهای جماعت حضور می یافتند پاکیزه و طاهر باشند. فلسفه وضو را آیه مذکور همین طهارت و نظافت بیان کرده است (ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم و...). عده ای سؤال می کنند در کشورهای متمدن که مردم عادت کرده اند هر روز دوش بگیرند و استحمام کامل کنند و در روز چندین بار دست های خود را با آب و صابون بشویند، آیا بازهم باید قبل از هر نمازی وضو بگیرند، حتی اگر از حمام آمده باشند؟

فقیهان اظهار می دارند اصل "نیت" و قصد قربت در اجرای این حکم شرط لازم می باشد و در دوش گرفتن چنین نیتی انجام نمی شود. صرف نظر از این که چنین شرطی در حکم وضو قید نشده است، همچنان می توان پرسید آیا در همه شرایط، حتی پس از استحمام کامل و آب تنی در استخر و غیره هم اگر نیت و قصد قربت کند باید تجدید وضو کرد؟ ممکن است گفته شود فلسفه وضو تنها پاکیزگی نیست، بلکه منافع و مصالح دیگری نیز بر آن مترتب است، در این صورت باید این موارد شناخته گردد تا عبادت با آگاهی بیشتر انجام شود.

طعام اهل کتاب

با وجود حلال شمردن صریح طعام اهل کتاب در آیه پنجم سوره مائده، امروز بسیاری از فقیهان بر این عقیده هستند که منظور از "طعام" در آیه مذکور حبوبات است و غذاهای گوشتی آنان همچنان حرام است؟! بر اساس چنین فتوایی بیشتر مسلمانان معتقدِ مقیم در کشورهای غربی از خوردن طعام اهل کتاب، به رغم حلال شمردن بدون استثنای آن در قرآن، امتناع می کنند. اگر حلیت طعام اهل کتاب تشویق مسلمانان برای ایجاد ارتباط با آنان از طریق رفت و آمد و دعوت یکدیگر به مهمانی باشد، چنین قیدی خلاف مقصود شارع خواهد بود، مگر آنکه به دعوت کننده تذکردهیم مطابق آئین ما پذیرائی کنند!؟

ذبح شرعی

موضوع ذکر کردن نام خدا (یا امتناع از آن) هنگام ذبح حیوانات حلال گوشت در زمان نزول قرآن مسئله ای دقیقاً "محتوائی" در ارتباط با موضوع شرک و توحید بوده است نه مسئله ای "شکلی" در نحوه ذبح، که

تصور میشود دلیل حرمت باشد. شما اگر دلیل این حکم را از بیشتر مردم سؤال کنید عموماً آداب ذبح کردن را مثل: آب دادن به قربانی، رو به قبله قرار دادن و قطع رگهای اصلی حیوان مطرح می کنند، در حالی که اصلاً چنین شروطی در قرآن ذکر نشده و همه جا سخن از اخلاص نیت در قربانی است.

مشرکین معاصر رسول خدا با وجود اعتقاد به "الله"، به عنوان خالق جهان و رازق و آفریدگار خودشان، از آنجائیکه باور نداشتند بشری بتواند بدون شفاعت و واسطه قرار دادن فرشتگان (که آنها را دختران خدا می پنداشتند و بت ها را به یاد و نام آنها می ساختند) با خدا ارتباط برقرار کند، قربانی را به نام بُت ها انجام می دادند و با توسل به آنها حاجات خود را درخواست می کردند.

آنها می گفتند ما حق نداریم جان آفریده های خدا را بگیریم مگر به نام بُت ها که نشانه دختران اویند!!؟ و به همین دلیل هنگام ذبح حیوانات با آداب و تشریفاتی شرک آمیز به افتخار بُت ها هلهله می کردند و از خوردن قربانی هائی که مستقیماً به نام خدا ذبح شده بود (با وجود اعتقاد به خدا) امتناع می کردند.

اصرار قرآن بر این که حتماً باید نام "الله" برده شود نفی نقش واسطه ها در تقرب به خدا و تبلیغ "توحید" بوده است، بنابراین هم به مسلمانان حکم می کند نام "الله" را هنگام ذبح ببرند و هم از خوردن آنچه به نام غیر خدا ذبح شده باشد امتناع کنند.

مجادله در مورد قربانی (مستقیماً به نام خدا، یا با واسطه و شفیع) در زمان نزول قرآن، اولاً میان مشرکین و مؤمنین بوده است، نه اهل کتاب و مسلمانان (که شاید به همین دلیل پیامبر ذبیحه یهود را مصرف نمود)، ثانیاً امروز موضوعیت خود را از دست داده است و کشتن حیوانات و افتخار آن را به پای بت ها ریختن بکلی منتفی شده است. یهودیان و مسیحیان امروز قصدی از بزرگ کردن بت های زمانه خود از طریق قربانی گوسفند و گاو و... ندارند و جز پیروی آگاهانه یا نا خود آگاه از فرمانی که خداوند به ابراهیم خلیل در قربانی گوسفند داد نمی کنند.

وقتی قرآن به مسلمانان اجازه داده است آنچه را سگ های شکاری می آورند بخورند و صید نیم خورده درندگان را، مشروط بر آنکه قبل از مردن ذبح کرده باشند، می توانند بخورند (مائده ۳)، آیا آنچه توسط غیر مسلمانان ذبح شده بدتر از صید سگان شکاری و درندگان است!؟

در ضرورت نام بردن خدا هنگام ذبح قربانی برای مسلمانان تردیدی نیست، در این هم که مسلمانان شایسته است همچون پیروان بقیه شرایع استقلال خودشان را در این آداب حفظ کنند شکی وجود ندارد، آنچه مورد

بحث است، برخی فتاوی فقهی است که بر خلاف نص صریح قرآن طعام اهل کتاب را بر مسلمانان حرام می‌داند. قرآن در آیه ۱۴۵ سوره انعام وجوب ذکر خدا هنگام ذبح حیوان را برداشته و حرام بودن آن را در صورت ذکر نام "غیر خدا" مورد تصریح قرار داده است.

اگر به فلسفه توحیدی این حکم در قرآن و ضرورت دوری از شرک بیشتر توجه کنیم، چه بسا از خوردن قربانی‌هایی که به افتخار مقامات و مسئولین مملکتی و به نیت خوش خدمتی و تقرّب به قدرت انجام می‌شود و یا برآوردن حاجتی از بندگان خدا مورد نظر است امتناع می‌نمائیم.

احکام کیفری در اسلام و قرآن

منظور از "احکام کیفری" قوانین و مقرراتی است که براساس آن خطاکاران در یک جامعه اسلامی در معرض مجازات و تنبیه قرار می‌گیرند. بخشی از این احکام مستند قرآنی داشته و در کتاب الهی بر آن تصریح شده است و بخشی دیگر با اجتهاد و استنباط فقیهان در طول چهارده قرن گذشته برای تنظیم مناسبات مردم در جوامع اسلامی وضع شده است. به این ترتیب می‌توان میان احکام قرآنی و احکام اسلامی مرزبندی مشخصی را فرض نمود؛ اولی الهی و عام است، و دومی بشری و خاص می‌باشد.

همانطور که قبلاً گفته شد، احکامی همچون: سنگسار، اعدام مرتد و مُلحد، مجازات میگزاری، قمار و بی‌حجابی در قرآن نیامده است و هیچ نص صریحی بر آنها موجود نیست، بلکه فقیهان مسلمان براساس بینش بشری و مصلحت اندیشی‌های زمانی و مکانی، همانند بقیه متولیان دینی در سایر شرایع، برای اداره جامعه مقرراتی را با استنباط از کتاب و سنت و با عقل و اجماع خود وضع کرده‌اند. بگذریم از این که برخی رفتارهای به ظاهر مذهبی همچون ترور مخالفین و عکس‌العمل‌های خشن و تعصب‌آمیز نسبت به غیر مسلمانان هرگز مورد توافق فقیهان فرق اسلامی و اجماع آنان نبوده و استنباط‌های فردی مبتنی بر روایاتی غیرمعتبر محسوب می‌شود.

از منظر مناسبات جوامع بشری و موازین حقوق بشری و آزادی‌های مدنی در دنیای امروز ممکن است ایرادهای فراوانی به برخی احکام استنباطی فقیهان گرفته شود، اما اگر موضوعات اجتماعی را اموری طبیعی مربوط به شرایط زمانی مکانی ویژه دانسته و در جایگاه خودش مورد ارزیابی قرار دهیم، چه بسا نتایج دیگری بگیریم.

در نظامات دموکراتیک امروزی وقتی قانونی توسط نمایندگان اکثریت مردم تصویب می شود، برای بقیه لازم الاجرا می گردد. درست است که در جوامع گذشته شیوه های تشخیص و تحقق آراء مردم به شکل مدرن امروزی وجود نداشته است، اما به هر حال در میان مردمی که اکثریت مطلق آنان باوری مشترک داشتند و اختلاف عقاید، برخلاف عصر روشنگری و توسعه ارتباطات، در میان آنان کمتر بروز می کرد، متولیان دینی در جوامع مذهبی به گونه ای تمایلات اکثریت را نمایندگی میکردند و آنچه وضع می کردند کم و بیش خواسته مردم تلقی می شد. بنابراین از زاویه نگاه امروزی نمی توان بر آنان خرده گرفت، آن چه قابل ایراد است، منتسب کردن برداشت های بشری خود به دین و مشیت الهی است.

سخن بر سر روزگار ماست که تحولاتی شگرف رخ داده و زمان و مکان و فکر و فرهنگ عوض شده است. "محتوای احکام یعنی مقصد شارع و هدف عالمان دین در بهبود مناسبات دنیائی مردم و سعادت اخروی بندگان همچنان ثابت وابدی است، اما "شکل" و شیوه تحقق آن برحسب شرایط اجتماعی موضوعی قابل مطالعه برای امکان تغییر و تحول می باشد. پذیرش این سخن درباره نظریات فقیهان، که براساس اجتهاد شخصی عرضه شده، نباید چندان مشکل باشد. اما معمولاً چنین نرمش و قابلیت تغییرشکلی برای احکام کیفری قرآن مقبول واقع نمی شود. بنابراین ضرورت دارد در آغاز فلسفه احکام قرآنی را مورد تدبر قرار دهیم. اگر به راهنمایی نازل کننده کتاب راه حلی برای انطباق روح احکام با مقتضیات زمانه خود پیدا کردیم، در این صورت تعمیم و تسری آن به احکامی که فقیهان وضع کرده اند ساده تر خواهد شد.

با بررسی اجمالی احکام قرآنی به راحتی متوجه می شویم که این احکام در سه زمینه نازل شده اند:

۱- ارتباط انسان با خالق

۲- ارتباط بانفس خود (تعارض عقل با هوای نفس)

۳- ارتباط با خلق خدا (مردم)

در ارتباطات ردیف اول و دوم، یعنی مناسبات انسان با خدا و خودش هیچگونه کیفر دنیائی در قرآن نیامده است. یعنی کسی را نمی توان به دلائل نظری: کفر، شرک، نفاق، ارتداد، الحاد، ترک نماز و روزه و دیگر احکام عبادی تنبیه و مجازات کرد. انجام این امور البته "گناه" است. اما گناه و معصیت و ثواب و عقاب اموری اخروی هستند که حکم آن با داور نهائی است و او به هیچکس، حتی پیامبران، نقش وکالت و

حفاظت از ایمان مردم نسپرده و به احدی حق اجبار، اکراه، الزام و تکلیف در امور ایمانی که با قلب انسان سروکار دارد نداده است.

احکام قرآنی تنها و تنها در زمینه مناسبات انسانها با یکدیگر، یعنی برای حسن روابط بندگان و به نفع خودشان وضع شده و برخلاف آنچه تصور می‌شود، بسیار محدود و مختصر و فقط در چهار موضوع زیر می‌باشد:

۱- مال (حکم سرقت)

۲- جان (حکم قتل یا جراحت)

۳- ناموس (حکم زنا)

۴- امنیت (حکم تعرض به جامعه - محاربه با خدا و رسول)

ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا شارع اسلام برای منکراتی همچون قمار، شراب و بی‌حجابی و امثالهم که ما را در کتابش صریحاً از آنها بر حذر داشته کیفری مقرر نکرده است تا فقیهان مجبور نباشند برای حفظ مصالح اُمت از جانب خود ضوابطی به مصلحت جوامع وضع نمایند؟!

دو دلیل برای امتناع از صدور حکم کیفری در این زمینه‌ها به نظر می‌رسد. چه بسا دلائل محکم‌تری وجود داشته باشد.

۱- در سرقت، قتل، زنا و تعرض به امنیت جامعه، ضرر و صدمه مستقیم متوجه مردم است و ممکن است ظلم کننده هیچگونه خسارتی نبیند، پس لازم است قدرت قانونی جامعه جریمه‌ای اعمال نماید، اما در قمار و شراب ضرر مستقیم به خود شخص وارد می‌شود و خودش کیفرش را بزودی در دنیا می‌بیند. رعایت حجاب نیز در قرآن (مطابق آیه ۵۹ سوره احزاب) برای محفوظ ماندن از تعرض ارازل و اوباش است که اگر رعایت نگردد خود شخص ممکن است آسیب ببیند.

۲- با سرقت و قتل و زنا و سلب امنیت اجتماعی جز به نیروی قانونی نمیتوان مقابله کرد، اما بی‌حجابی در زمینه عرضه و تقاضا مطرح می‌شود و مردان می‌توانند بجای تنبیه و تعزیر زنان، با نگاه نکردن و بی‌توجهی و با قدرت تقوا از خود دفاع کنند. این دفاعی منصفانه تر، به مراتب مؤثرتر و آخرت‌سازتر است. قماربازی و شراب‌خواری نیز عموماً در محافل و مجالس لهو و لعب انجام می‌شود که در یک جامعه راستین دینی چنین مجالسی به ندرت، آن هم در اختفاء تشکیل می‌شود، که تعرضی آشکار به شعائر دینی محسوب نمی‌شود تا

ضرورت مقابله وجود داشته باشد، اگر هم همگانی شده باشد، برخورد یک اقلیت مقید به احکام شرع با اکثریت بی بند و بار نه حاصلی دارد و نه حکمی قرآنی.

قبل از پرداختن به احکام کیفری قرآن در موضوعات چهارگانه (مال، جان، ناموس، امنیت)، دو مقدمه لازم را مطرح می نماید:

الف - فقدان کیفر برای بیشتر معاصی و اعمال خلاف شرع به معنای بی اشکال بودن آنان نزد خدا نیست. حساب "گناه" را باید از "کیفر" دنیائی در این امور تفکیک کرد. گناه، نقض نظامات تشریعی خالق و از جمله "حقوق الهی" بر عهده بندگان است، که به حساب آن در آخرت رسیدگی میشود و عوارض آن در نظام علت و معلولی و واکنش ذاتی اعمال به طور طبیعی در دنیا یا آخرت دامن گیر شخص میگردد. اما کیفرهای قرآنی در زمینه "حقوق مردم" وضع شده و چون امری مردمی است شکل آن تابع تحولات مردمی می باشد.

ب- احکام کیفری قرآن، تماماً در دوران مدینه و عمدتاً در یکی دو سال آخر رسالت پیامبر که جامعه اسلامی شکل گرفته، وضع اقتصادی سامان یافته، تعلیم و تربیت ارائه شده، ایمانها تقویت گردیده و نظامات تشریعی برای همه مردم تبیین گشته وضع شده است. این احکام که عمدتاً در سوره های مائده و بقره و احزاب در سال های پایانی نازل شده، جنبه روبنائی برای جامعه ای دارد که زیربنایها و اساس آن قبلاً ساخته شده و شهروندان مسلمان با شوق و اشتیاق و داوطلبانه قبول هجرت و حکم دین کرده اند. آیا از مردم متفرق با مذهب موروثی و سطح معرفت نازل دینی می توان همان انتظاری را داشت که از مهاجرین و انصار و اصحاب بدر و احد در آن دوران می رفت؟ در آن زمان با چنین زمینه های چندان اصراری برای اجرای احکام کیفری، وقتی مفری شرعی برای آن یافت می شد، نبود. آیا اصرار خشک و خشن در زمان ما از ناحیه بینش های طالبانی قابل توجیه است؟

با مقدمات فوق اینک وقت آنست که به موارد چهارگانه پردازیم:

۱- مال (حکم سرقت)

آیه ۳۸ سوره مبارکه مائده مجازات مرد و زن سرقت کننده را به شرح ذیل روشن کرده است:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
دست مرد و زن دزد را بسزای عملشان، به عنوان عقوبتی پیشگیرانه از جانب خدا، ببرید. و خدا فرادست و فرزانه است.

پس هرکس پس از ارتکاب سرقت توبه و (با استرداد مال) اصلاح کند، خدا (به رحمت خویش بر او باز می گردد، که خدا آمرزگاری مهربان است.

آنچه در روزگار ما بحث‌انگیز و موجب انتقاد به اسلام شده است، مسئله بریدن دست می‌باشد که عملی خشن و به دور از عواطف و احساسات بشری در جوامع امروزی تلقی می‌شود. گرچه با محدودیت‌های بسیار گسترده‌ای که فقیهان با اتکاء به روایات و احادیث برای اجرای آن حکم (در ۱۹ شرط) قائل شده اند، در طول تاریخ چهارده قرن گذشته به ندرت این حکم اجرا شده است، با این حال وجود چنین مجازاتی در قرآن، به خصوص اصراربرخی حکام شرع در ایران بعد از انقلاب برای اجرای آن، حتی به رغم توصیه مقامات قضائی، موضوع داغ تر و مسئله آفرین تر شده است.

مؤمنین نیز بعضاً تعجب می‌کنند چگونه ممکن است خداوند مجازاتی چنین سنگین را، بدون آنکه مشخص کرده باشد قطع دست باید از کدام قسمت: پنجه‌ها، مِچ، آرنج، و یا بازوها باشد، به طور کلی وضع کرده باشد؟! فقیهان آن را به سنت نسبت می‌دهند. در این صورت شکل اجرای آن نه امری الهی و ابدی، بلکه تابع تشخیص و مصلحت اندیشی پیامبر و رهبران دینی پس از ایشان در زمان و مکان مشخصی بوده است.

نکته دیگر این که مسئله "قطع ید" دو بار در داستان یوسف و زلیخا در قرآن آمده است، آنجا که زنان درباری عنان اختیار از کف داده و دستان خود را با مشاهده جمال نیکوی یوسف بریدند (سوره یوسف آیات ۳۱ و ۵۰). قرآن کلمه "قطع ید" را در این مورد با فعل متعدی بیان کرده است که شدت بیشتر را می‌رساند، آیا واقعا آنها دستان خود را به ناگهان قطع کردند و هیچ احساسی هم نکردند!! آیا نمی‌توان گفت همگی از خوردن میوه "دست برداشتند" و نشانه و علامتی از جراحت بردستان آنان باقی ماند؟!

اصطلاح دست برداشتن یا مانع دست درازی کسی از تجاوزشدن اصطلاحی بسیار معمول و متعارف است، مثل "خلع ید" از انگلستان در قضیه ملی شدن نفت که دست تسلط بریتانیای کبیر را از صنایع نفت ایران کوتاه کرد. در نهضت ملی ایران مرحوم دکتر مصدق بدون آن که دست کسی را ببرد، دست قدرت انگلستان

و دربار وابسته به آن را از طریق شیوه‌های مؤثر روزگار با بیدارساختن مردم و مراجعه به دادگاههای بین المللی قطع کرد.

اگر در زمان نزول قرآن، در جامعه قبیله‌گی مدینه، با فقدان دولت و نیروی انتظامی و قضائی و نداشتن زندان مجبور بودند برای جلوگیری از تکرار دزدی دست سارقان را ببرند تا مجازات و برای دیگران شناخته شوند، امروز که کارها از شکل "یدی" خارج شده و سرقت‌های میلیاردی توسط کمپانی‌های عظیم با هزاران کارمند از طریق کامپیوتر انجام می‌شود، بدون آن که نیازی به بریدن دست‌ها باشد، عملاً روح و محتوای حکم الهی با قطع کردن امکانات قانونی و ارجاع کار به خطاکاران تأمین شده و آن‌ها را پس از محکمه و مجازات از ادامه سوء استفاده باز می‌دارند.

هر چند موضوع قطع دست و پا از زبان فرعون سه بار در قرآن آمده و کیفر محاربان با خدا و رسول نیز به همین نحو بیان شده است، برای شناخت گستره معنایی این کلمه و مصادیق دیگر آن لازم است معنای دو کلمه: "قطع" و "ید" را در کل قرآن مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف) معنای قطع

این کلمه که با مشتقاتش ۳۶ بار در قرآن تکرار شده است، به استثنای مواردی اندک، که دلالت بر بریدن فیزیکی و پاره شدن ظاهری می‌کند، عموماً بر انواع دیگری از جدائی‌ها و تفرقه‌ها دلالت می‌کند. مثل:

- قطع ارتباط خویشاوندی (بقره ۲۷ و محمد ۲۲)
- قطع ارتباط طبیعی با جنس مخالف (عنکبوت ۲۹)
- قطع ارتباطات اجتماعی و پارتی‌ها در قیامت (بقره ۱۳۶، انعام ۹۴، اعراف ۷۲)
- قطعه قطعه کردن وحدت جامعه (اعراف ۱۶۰ و ۱۶۸، انبیاء ۹۳، مؤمنون ۵۳)
- قطعه قطعه کردن یک پارچگی دشمن (آل عمران ۱۲۷)
- قطع مسافت با طی طریق (توبه ۱۲۱)
- قاطع بودن در تصمیم‌گیری و بریدن کار (نمل ۳۲)
- قطعه‌ای، پاره‌ای از شب (یونس ۲۷، هود ۸۱، حجر ۶۵)
- قطع دنباله یک قوم، هلاکت یک نسل (اعراف ۷۲)

- قطعات مجاور زمین (رعد ۴)
- قطع شدن میوه درخت (واقعہ ۳۳)
- و غیره ...

ب) معنای "ید"

درست است که به دست در زبان عربی "ید" می گویند، اما از آنجائیکه معمولاً اعمال قدرت انسان با دست انجام می شود، این کلمه معنای "قدرت" نیز یافته است. به همین دلیل کلمه "ید" به طور استعاره به خداوند هم، با این که دستی ندارد، نسبت داده شده است. مثل:

یدالله فوق ایدیهم (دست خدا بالای دست هاست)

بیدک الخیر (خیر به دست توست)

بیده الملک (پادشاهی به دست اوست).

قرآن حضرت ابراهیم و فرزندان را "دارندگان دست ها و بصیرت ها" (اولی الایدی والابصار) معرفی کرده که نیروی اراده و بینش آنان را نشان می دهد.

علاوه بر معنای قدرت، مفهوم "اختیار" و تصمیم نیز در کلمه "ید" نهفته است، تصمیم گیری و اختیاری برای اعمال قدرت. نگاه کنید به دو مثال زیر:

بقره ۲۳۷ - ... الذی بیده عقده النکاح (کسی که عقد ازدواج به اختیار اوست).

بقره ۱۹۵ - ... ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة (خودتان را به دست، اختیار، خود به هلاکت نیندازید).

۲- جان (حکم قتل و جراحت)

آدمی در برابر ظلم و ستم و جرم و جنایتی که علیه او یا وابستگانش انجام میشود، سه حالت ممکن است اتخاذ کند:

الف - انتقام گیری (بدی را با بدی بیشتر پاسخ دادن).

ب - قصاص (بدی را منصفانه با بدی مثل آن پاسخ دادن).

ج - عفو و اغماض (بدی را با خوبی پاسخ دادن).

شیوه معمول و متعارف آدمیان در طول تاریخ عموماً بند الف بوده است. هم اکنون نیز شاهد اعمال چنین شیوه‌ای از ناحیه مظلوم نمایان متمسک به حربه "هولوکاست" و حامیان مدعی حقوق بشر آنان درجانیات "غزه" و سایر نقاط جهان هستیم.

عکس العمل نیکوتر انصاف و قصاص است. قانون "قصاص" که برای اولین بار در تورات (سفر خروج، فصل ۲۱، جملات ۲۳ تا ۲۵) آمده است، همان توراتی که امروز قوانینش را نادیده می گیرند، تصریح می کند که جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، دندان به عوض دندان، دست به عوض دست و.... تا با محدود کردن مجازات از انتقام گیری مانع شود.

عالی ترین شیوه مقابله با جرم و جنایت و مؤثرترین راه اصلاح آن، عفو و گذشت است و صرف نظر کردن حتی از مقابله به مثل.

قرآن شیوه نخست را به شدت مذمت و از آن نهی کرده، قصاص یعنی مقابله به مثل را مجاز شمرده. و بالاخره عفو و گذشت را مؤکداً توصیه کرده و فضیلت را در این شیوه شمرده است.

مخالفان اسلام با توسل به خشونت‌های متعصبان ناآگاه از تعالیم قرآنی و سنت پیامبر رحمت، چنین القاء می کنند که گویا این شریعت مبلّغ خشونت و انتقام گیری است و قانون قصاص را دلیلی بر روحیه سخت گیری تلقی می کنند. چنین برداشتی منحصر به ایشان نیست، خودی‌های انتقام طلب نیز کم و بیش همین گونه می اندیشند. تلقی بسیاری از ناآگاهان از آیات قصاص در قرآن در ابتدای انقلاب، وقتی تابلوی آیه شریفه "ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون" (در قصاص برای شما زندگی است) را در دیوار پشت سر محکومان دادگاه انقلاب نصب می کردند، القای این اندیشه به توده‌های مردم بود که حیات جامعه در گرو اعدام این محکومان است.

درست است، حیات جامعه با انتقام گیری تصاعدی نابود و با اکتفا به مقابله به مثل منصفانه حفظ می گردد، اما رضایت خدا و فضیلت توصیه شده، همواره در عفو و گذشت است. آری قصاص اجازه داده شده است تا هم حرمت قانون حفظ شود و جنایتکاران بدانند می توان با آنان شرعاً مقابله به مثل کرد، و هم افراد متوسط، که

قدرت ایمانی کافی برای عفو ندارند، دچار عقده و سرکشی از دین نگردند. با این حال قرآن هر کجا اجازه به قصاص داده است به دنبال آن توصیه به عفو کرده است.

امروزه در بسیاری از کشورهای جهان حکم اعدام لغو شده است، برخی طرفداران حقوق بشر به اسلام خرده می گیرند که چرا قانون قصاص را وضع کرده است، آنها توجه ندارند که آزاد گذاشتن آدمی به قصاص، ولی توصیه مؤکد به عفو، کرامت قائل شدن برای آدمی و تربیت کننده و تکامل بخش بیشتری است تا قانوناً او را مجبوره صرفنظر کردن از حق قصاص کنیم.

تدبر در آیات مربوط به قصاص و مقابله به مثل در قرآن نشان می دهد تا چه حد تصورات تعصب گرایان تنگ نظر که با سیاست "النصر بالرعب" (پیروزی در گرو رعب و وحشت افکندن است) می خواهند با حربه خشونت از جوامع اسلامی دفاع کنند، دور از سلاح ومصلحت زمانه و منطق اسلام است.

نگاه کنید به برخی آیات در این باب:

شوری ۴۰ - وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ
جزای هر بدی، بدی همانند آن است. و هر که گذشت و اصلاح (آشتی) کند، پاداشش با خداست، براستی او ستمگران را دوست ندارد.

نحل ۱۲۶ - وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ
اگر مجازات می کنید، به اندازه مجازاتی که به شما شده است مقابله کنید؛ اما اگر شکیبائی ورزید (عفو کنید)، این شیوه برای شکیبایان بهتراست.

دو آیه فوق به شکل کلی فضیلت عفو را در برخورد با مخالفین مطرح کرده است، دو آیه زیر مشخصاً با ذکر کلمه "قصاص" صریحاً مرحله کامل تر از قصاص را توصیه وتشویق به صرفنظر کردن از قصاص کرده است:

مائده ۴۵ - وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
در تورات بر یهودیان مقرر داشتیم که جان را در برابر جان (قصاص کنید)، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان، و هر زخمی قصاص (همانند) دارد. اما هر کس از قصاص

صرفنظر کند، کفاره‌ای برای (گناهان) اوست، و هرکس طبق قانونی که خدا نازل کرده (قصاص، نه زیاده روی) حکم نکند، چنین اشخاصی ستمگرند

بقره ۱۷۹ و ۱۷۸- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدِّاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

ای کسانی که ایمان آورده اید، (حق) قصاص در مورد کشته شدگان بر شما مقرر گردید. آزاد در برابر آزاد، اسیر در برابر اسیر، زن در برابر زن، و مرد در برابر مرد. (از آنجائی که در نظام قبیله‌ای شناخت یا تعقیب و تحویل گرفتن قاتل میسر نبود، از طرفی هویت جمعی قبیله هویت شخصی را در خود هضم و با تعصب از قاتل دفاع می کرد، در این حالت قصاص از قبیله مطرح شده است نه فرد قاتل)، و آنکه حق قصاص از خون برادر دینی‌اش بر او بخشوده شود، او نیز شایسته است خوبی را پیروی کرده و خونبھائی به نیکوئی بپردازد. این (اجازه عفو) تخفیف و رحمتی است از جانب پروردگارتان و هر کس (از وابستگان مقتول) بعد از آن (گذشت) تجاوز کند، عذابی دردناک در انتظار دارد.

ای خردمندان، در قصاص (اکتفا به مقابله به مثل) برای شما زندگی است، باشد تا پرهیزکار شوید.

۳- ناموس (حکم زنا و فحشاء)

شما اگر صفحه "حوادث" برخی نشریات وطنی را بخوانید، کمتر روزی است که خبری از قتل دختر یا زنی توسط پدر، برادر، نامزد یا همسرش در ارتباط با مسائل ناموسی نبینید!... این تازه مواردی است که گزارش می شود و به اطلاع مردم می رسد. خدا می داند در گوشه کنار مملکت و شهرهای کوچک تر چه جنایت‌هایی به عنوان غیرت دینی و حفظ عفت عمومی انجام می شود.

از آن بدتر، گروه‌های خودسری است که در برخی شهرها به نیت مبارزه با مفساد اجتماعی و بی‌اعتنای به قانون و نظامات حقوقی، به شکار زنان مشکوک به خودفروشی در خیابان‌ها می پردازند و جنایت‌های مهلکی به تشخیص خود یا فتوای آمرانشان انجام می دهند. این افراط‌گری‌های متعصبانه منحصر به وطنمان نیست، شدید تر از آنرا در پاکستان و افغانستان و برخی جوامع به ظاهر اسلامی می خوانید و می شنوید.

این غیرت‌ورزی‌های جاهلانه که عمدتاً در پوشش حفظ محرمات دینی انجام می‌شود، هیچگونه مبنای قرآنی ندارد و به هیچ حکم الهی مستند نمی‌باشد. قرآن حداکثر کیفری که برای "زنا" قائل شده یکصد ضربه شلاق است، آنهم در صورتی که در منظر و مرآی عمومی یعنی پارک و خیابان انجام شده، به گونه ای که چهار شاهد بر آن گواهی داده باشند. از آنجائی که این گونه مفاسد معمولاً در خفا و خلوت و به دور از چشم دیگران صورت می‌گیرد، اجرای چنین حکمی عملاً نزدیک به محال است!

آیا در قتل‌های محفلی گروه‌های خودسرضابطه چهارشاهد رعایت می‌گردد؟ در حالی که به نصّ قرآن کسانی که چنین اتهامی بر زنان پاک‌دامن وارد می‌کنند، در صورتی که چهار شاهد نداشته باشند، حتی اگر سه شاهد هم باشند، هشتاد ضربه تازیانه خواهند خورد و مادام‌العمر شهادتشان پذیرفته نمی‌گردد (آیه دوم سوره نور).

در کشورهای غربی نیز به‌رغم بی‌بند و باری‌های معمول، چنین نیست که فحش‌های علنی در مجامع عمومی آزاد باشد، در آمریکا که آزادترین کشورها به حساب می‌آید، قانون شدیداً با چنین مواردی برخورد می‌کند و شخص خاطی را دستگیر و زندانی می‌کنند. به نظر نمی‌رسد جریمه نقدی و تحمل زندان و محرومیت از بعضی حقوق اجتماعی سبک‌تراز تنبیه با تازیانه که هرچند دردناک است، اما ده دقیقه‌ای بیشتر دوام ندارد باشد.

در هر حال در زمان نزول قرآن زندان و چنان تدابیر تنبیهی موجود نبود و تازیانه ساده‌ترین و عملی‌ترین راه محسوب می‌شد. اگر نتایج آماری نشان دهد که مقصود شارع در این دوران به این شیوه تأمین نمی‌گردد، با اجتهاد عالمان آگاه به مسائل اجتماعی چه بسا بتوان شکل مناسب‌تری با محتوای حکم مطرح کرد.

برای شناخت دقیق‌تر حکم "زنا"، آیه ۲ سوره نور را مورد توجه قرار می‌دهیم:

نور ۴ تا ۲ - الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ
الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ

زن و مرد زنا کار را، هر کدام صد تازیانه بزنید و در اجرای این حکم، اگر براستی به خدا و روز واپسین باور

دارید، دستخوش رأفت نشوید و باید گروهی از مؤمنان در اجرای حکم حضور یابند.

مرد زناکار سزاوار است جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نکند (یا نمی کند) و زن زناکار نیز سزاوار است که جز با مرد زناکار یا مشرک همسری نکند و این نکاح بر مؤمنان تحریم شده است.

کسانی که زنان پاکدامن را متهم کنند و چهار گواه نیاورند، آنها را هشتاد تازیانه کیفر دهید و هرگز گواهی آنان را (در هیچ امری) نپذیرید و اینانند که منحرفند. مگر کسانی که پس از آن توبه کنند و به اصلاح پردازند که در این صورت خدا توبه پذیر مهربان است.

حضور تعدادی از مؤمنین در اجرای حکم، که ممکن است در این زمانه به نوعی تسری خشونت تلقی شود، به نظر مفسرین برای مراقبت از اجرای صحیح قانون است تا مبدا بیش از حد تعیین شده مجازات گردد و یا با اعمال نظر مقامات اجرای حکم نادیده گرفته شود.

شدت عمل توصیه شده در آیه مذکور در مورد زناکاران است. عمل زنا به تعبیر مرحوم طالقانی (در تفسیر پرتوی از قرآن) دلالت بر تلبس و ثبات صفت "زناکار، زناکاری" دارد، یعنی تکرار عمل و روسپیگری مورد نظر است و گرنه فحشای اتفاقی که در خانواده‌ها ممکن است رخ دهد، مشمول آیه ۱۵ سوره نساء می‌گردد که بجای تازیانه، نگهداری دائمی زناکار در خانه توصیه شده تا (با تنبه طرفین، سرد شدن عشق و علاقه، ازدواج یکی از دو طرف و...) خداوند راهی پیش پای آنها بگذارد.

نساء ۱۵- وَاللّٰتِیْ یَاْتِیْنَ الْفَاحِشَۃَ مِنْ نِّسَآئِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوْا عَلَیْھِنَّ اَرْبَعَةً مِّنْکُمْ فَاِنْ شَھِدُوْا فَاَمْسِکُوْھُنَّ فِی الْبُیُوْتِ حَتّٰی یَتَوَفَّیْھُنَّ الْمَوْتُ اَوْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لَھُنَّ سَبِیْلًا

از زنان شما هر که دست به بی‌شرمی زد، از چهار تن از نزدیکان خود بر آنها گواهی بخواهید، اگر گواهی دادند مادام‌العمر آنها را در خانه‌ها نگاه دارید تا خدا راهی برای آنها بگشاید.

به نظر مرحوم طالقانی: "آنها را درون خانه‌ها نگهدارید، ناظر به محدود کردن و مراقبت و اصلاح آنهاست، نه جدا و زندانی کردن" فاحسوهن، فاسجنوهن، "چه در اسلام محکومیت زندانی ندارد. بازداشت دارد، برای منع فرار و توطئه و...."

۴- امنیت (حکم محاربه و افساد)

احکام سه گانه قبلی در باره: سرقت مال، سلب جان و تعرض به ناموس، معمولاً در ارتباطی دوجانبه اتفاق می افتد. گسترده تر از این سه مورد، سلب امنیت جامعه است که آثار آن دامن همه مردم را می گیرد. بنابراین برحسب نوع عمل، مجازات سنگین تری برای آن وضع شده است.

عنوان قرآنی این دسته از مجازات ها "محاربه با خدا و رسول و فساد در زمین" است. بشر چگونه می تواند به جنگ با خدا!! برود؟ جنگ با رسولی که به رحلت و رحمت ایزدی پیوسته امروز چه موردی دارد؟ و بالاخره فساد در زمین چه مصداق معینی در روزگار ما می تواند داشته باشد؟

مفسرین گذشته مصادیقی همچون: سرقت مسلحانه، راهزنی و نا امن ساختن جاده ها، چاقوکشی و تعرض به جان و نوامیس مردم و امثالهم را مطرح کرده اند. برخی قدرت های سیاسی دینی نیز از این فراتر رفته، اقدام علیه امنیت کشور (و در واقع به خطر افتادن سلطه خودشان)، براندازی (مسلحانه و مخملی؟)، توطئه، تبلیغ به نفع بیگانگان و جاسوسی را از مصادیق این حکم (که البته ذکر صریحی از آن ها در قرآن نیامده است) شمرده اند و با چماق و برچسب های: محارب، مفسد فی الارض و باغی، موانع مزاحم را از پیش پای خود برداشته اند.

به مصادیق فوق در این زمان می توان بمب گذاری ها و سلب امنیت مردم و موارد مشابهی را اضافه کرد.

اما جرم سیاسی، که در زمان ما مطرح شده و براساس آن مخالفین را بخاطر عقاید و نظریات سیاسی شان به زندان های بلند مدت محکوم می کنند، هیچکدام پایه قرآنی نداشته، استنباط فقیهان از برخی روایات واحدی است که مورد مناقشه و اختلاف علما می باشد. پیامبر مکرم اسلام و حضرت علی نیز تا جایی که مخالفان دست به اسلحه نبرده و سلب امنیت مردم نکرده بودند، آزادی کامل آنها را در مخالفت سیاسی رعایت می کردند. خداوند درباره منافقانی که در حضور رسول اظهار اطاعت از فرامین او در باره جنگ می کردند، اما در پنهانی خلاف نظریات او را تبلیغ کرده و بیتوته (شبانه در بیتی جمع شدن) توطئه آمیز می کردند، به رسول خود توصیه کرده است (مادام که عملاً مانع مسلمانان نشده اند) ایشان را آزاد بگذار، با آنان درگیر مشو و به خدا توکل کن (نساء ۸۱).

چنین بنظر می‌رسد که عنوان "محاربه با خدا و رسول" کفر ورزیدن و درافتادن با پایه‌های اعتقادی مردم یعنی جنگ مذهبی راه انداختن باشد و عنوان "فساد فی الارض"، به هم زدن تعادل و صلح و آرامش و همزیستی مسالمت آمیز مردم و تبه کاری و خون ریزی باشد (والله اعلم).

مشابه این مضمون را قرآن در آیات دیگری با عنوان "قتال فی الدین و اخراج اهله" یعنی پیکار در دین و آواره ساختن مردم از شهر و دیار بیان کرده است که یکی از مصادیق روشن امروزی آن آواره ساختن ملت مظلوم فلسطین و ضدیت با اسلام جلوه می‌باشد.

با مقدمات فوق ابتدا آیات ۳۳ و ۳۴ سوره مائده را که تنها آیه مربوط به این امر است مورد بررسی قرار می‌دهیم:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ
مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ
إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ

کیفر آنها که با خدا و رسول می‌جنگند و (باسلب امنیت) در سرزمین خود به تبهکاری می‌کوشند، جزاین نیست که (بسته به میزان جرم) کشته شده یا به دار آویخته شوند یا (بخشی) از یک دست و یک پای آنان در جهت مخالف بریده شود و یا از آن سرزمین تبعید گردند. این رسوائی آنان در دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.

مگر کسانی که قبل از دستگیری توبه کنند. پس بدانید که خدا آمرزگاری مهربان است.

آیات فوق به روشنی چهار نوع کیفر را، بر حسب شرایط و نوع جرم و جنایت، تعیین کرده است. همین که شارع اسلام دست قوه قضائیه را باز گذاشته و تعیین مجازات را در چارچوب حالات بیان شده، به تشخیص و مصلحت اندیشی قضات واگذار کرده است، نشان می‌دهد شکل اجرای احکام تا کجا می‌تواند تابع مصلحت جوامع باشد.

این چهار کیفر به ترتیب شدت عمل به قرار زیر است:

۱- اعدام

۲- به دار آویخته شدن

۳- قطع قسمتی از دست و پا (پنجه ها)

۴- تبعید از سرزمین

ردیف سوم کیفر فوق ممکن است از جهاتی مغایر موازین حقوق بشر در روزگار ما بیاید. در جامعه قبیله‌ای چهارده قرن قبل، در شرایطی که پلیس و زندانی وجود نداشته است، شاید ساده‌ترین راه برای مقابله با چنین جنایت کارانی قطع پنجه دست (همچون مجازات سرقت)، برای شناسائی یا جلوگیری از تکرار عمل، و قطع پنجه پا (در جهت معکوس دست) برای دشوار کردن تحرک و رفت و آمد مجرم بوده است. این نقش علمای دین در زمانه ماست که با وجود امکان نگهداری در زندان، ببینند کدام شیوه با شرایط اجتماعی برای تحقق منظور شارع مؤثرتر است.

احکام اجتماعی قرآن (حقوق زنان)

قوام بودن مرد بر زن

آیه ۳۴ سوره نساء از قوام بودن مردان بر زنان حکایت می‌کند. مفسران قوامیت را به معنای سرپرستی و مدیریت امور تفسیر کرده‌اند و تلقی بسیاری از مردان از آیه مذکور نوعی مردسالاری و تجویز تسلط مردان در همه امور زندگی است.

اولا آیه فوق شکل حکمی ندارد، بلکه سخن از واقعیتی تاریخی در جوامع بشری می‌کند که در زمان نزول این آیات ناشی از دو دلیل بوده است؛ اول برتری نسبی مردان از نظر توانائی جسمی (و شاید برخی استعدادها که به مدیریت ارتباط داشته) در حفاظت از کانون خانواده (بما فضل الله بعضهم علی بعض). دوم، دخل و خرج زندگی (وبما انفقوا من اموالهم).

مردم سؤال می‌کنند اگر شرایط اجتماعی به هر دلیلی تغییر کرده باشد، یعنی قانون نقش حفاظت را عهده دار شده و زنان نیز دوشادوش مردان در مخارج زندگی شریک شده باشند (صرفنظر از غلط یا درست بودن این کار و عدم انطباق وضعیت موجود با طبیعت زن) آیا با وجود منتفی یا سست شدن دلایل تاریخی حکم مذکور، باز هم چنین قوامیتی واقعیت دارد؟! وقتی واقعیت‌های زندگی امروز عوض شده باشد، چگونه برخی مردان انتظار دارند همسری که حمل و شیردهی نوزاد و اداره خانه و فرزندان را بر دوش گرفته و کار بیرون هم میکند، بدون اجازه شوهر از خانه خارج نشود؟!

مسئله کتک زدن زن!

به نظر نمی‌رسد در هیچ موضوعی مربوط به حقوق زنان، به اندازه مسئله "زدن زن" توسط شوهر، به اسلام و قرآن حمله شده‌باشد! می‌گویند درست است که حتی در کشورهای پیشرفته اروپائی و امریکا، هنوز هم مردان به اتکاء قدرت بیشتر، در بسیاری موارد زنان را آزار می‌دهند و کتک می‌زنند، اما این مسئله امری بشری است، چگونه می‌توان باور کرد خالق انسانها که زن و مرد را یکسان آفریده، چنین ظلم و تبعیضی را مجاز شمرده باشد؟ بنابراین یا قرآن کتابی بشری است، که تمایلات و عادات اعراب و فرهنگ زمانه خود را بازتاب می‌دهد، یا در آن تحریف و دخل و تصرفی به عمل آمده‌است.

شگفت اینکه اکثریت منتقدین، نه خود به قرآن مراجعه کرده و ترجمه ساده و زمینه و علت این حکم را بررسی کرده‌اند، و نه به شرایط زمانی مکانی (context) آن و حکمتی که در حقوق متقابل زن و شوهر مورد نظر بوده، توجه داشته‌اند. نه تنها ناباوران به حقانیت اسلام، که موج تبلیغات علیه این آئین را تقویت و تشدید می‌کنند، بلکه برخی مسلمانان تحصیلکرده و آزاده نیز با اتکاء به انتظارات زمانه و نظامات حقوقی جوامع مدرن، می‌کوشند با ارائه ترجمه دیگری برای فعل زدن (ضَرَبَ) معنای قابل پذیرشی از آیه مورد نظر عرضه نمایند و به این ترتیب ناخواسته تحریفی در کتاب الهی وارد می‌کنند.

از طرفی ذکر کلمه "ضرب" (زدن) در آیه ۳۴ سوره نساء، هر چند به عنوان آخرین حربه پس از طی مراحل مقدماتی، آنهم در شرایط کاملاً ویژه توصیه شده است، دستاویزی برای برخی مردان خشونت طلب به وجود آورده است تا در اختلافات عادی زندگی (نه تنها امور ناموسی) بر سر مسائل پیش پا افتاده‌ای همسران خود را به ضرب و شتم بگیرند. بنابراین ضروری است این حکم مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر می‌رسد خطای عمومی در منطبق شمردن عملکرد پیروان یک آئین با اصل و اساس آن، و به حساب اسلام گذاشتن آنچه برخی مردان مسلمان در طول تاریخ با اتکاء به خُلق و خوی بشری و مردسالاری، با زنان خود کرده‌اند، عامل مهمی در این سوء تفاهم بوده و در نتیجه چنین تصور شده است که این رفتارها ریشه در آموزه‌های قرآنی دارد. در حالی که مراجعه مستقیم و مستقل از پیش داوری‌های فقهی و فرهنگی و تدبر تحقیقی در خود متن (قرآن)، می‌تواند رهگشای شناخت فلسفه و حکمت صدور چنان حکمی باشد.

ذیلاً برخی نکات را درباره آیه ۳۴ سوره نساء که بیانگر چنین حکمی می‌باشد یادآور می‌شود.

قاعده یا استثناء!؟

آیه مورد نظر مطلقاً مربوط به عموم زنان و توده غالب آنان در جامعه نیست تا کسی آن را توهینی به جنس زن تلقی نماید! بلکه سیاق آیات نشان می‌دهد مربوط به زنانی است که در غیاب شوهر، در آنچه خداوند حفاظت از آن را بر زنان مقرر کرده، یعنی حفظ ناموس و اموال مشترک، خیانت می‌کنند.

ترجمه متن آیه چنین است که:

"زنان شایسته در غیاب مرد، نگهدار چیزی هستند که خداوند آن را حفظ کرده" ۱، آشکار می‌سازد که کدام دسته از زنان مورد خطاب هستند و دنباله آن که "نگرانی از نافرمانی" (واللاتی تخافون نشوزهن) را مطرح ساخته است، موضوع نافرمانی را، که در زمینه ناموس و حقوق متقابل جنسی (نه مسائل روزمره زندگی) است، نشان می‌دهد.

توضیح آنکه در نظام خانوادگی اسلام، مرد عهده‌دار زندگی زن از نظر خوراک و پوشاک و پناهگاه و سایر نیازهای اساسی زندگی می‌باشد و زن هیچگونه وظیفه‌ای برای تأمین مخارج زندگی، حتی کار در خانه ندارد و برای خدماتی که انجام می‌دهد، حتی شیر دادن فرزند خود، در صورت طلاق، حق مطالبه مزد دارد. از آنجائی که هیچ حقی نمی‌تواند یک طرفه و بدون تکلیف متقابل باشد، زن نیز در نظام حقوقی اسلام موظف است در ازای خدماتی که از شوهر دریافت می‌کند، در آنچه مربوط به روابط زناشویی (امور جنسی) است نسبت به شوهر خود وفادار بوده، نامحرمی را به خود نپذیرد و با دیگری ارتباطی نامشروع، در هر سطحی، برقرار نکند. در این صورت اگر بیم خیانتی (نشوزی) در این زمینه حاصل گردد، طبیعی است که شرع یا عرف نمی‌توانند ساکت بمانند.

سلسله مراتب اجرای حکم

غیرت مرد نسبت به همسر خود، گزینه حفظ خانواده از دستبرد دزدان ناموس، و عزت نفس آدمی اجازه نمی‌دهد شاهد بی تفاوت تجاوز به حریم خصوصی خود، یا فساد درونی آن باشد. به همین دلیل است که در

طول تاریخ مردان همواره خیانت همسر را با خون شسته‌اند و هنوز هم در مناطقی که قدرت دولتی بر قدرت فردی مردان سایه نینداخته است، همچنان اخباری از این نوع را می‌شنویم و در شهرهایی که ترس از قانون و کیفر دستگاه قضائی مستولی است، نمونه‌هایی از خودکشی مرد پس از کشتن زن و معشوق او را گه‌گاه می‌خوانیم.

آیه ۳۴ سوره در جامعه‌ای با نظام قبیله‌ای و در میان مردانی نازل شده‌است که برای زن کوچکترین حقی در هیچ یک از زمینه‌های زندگی، قائل نبودند و اصولاً راهی برای ادب کردن، غیر از زدن، نمی‌شناختند. در چنین شرایطی، آیه فوق، نه در توصیه و تجویز زدن زنان، بلکه در توقف و تعطیل آن و در پیش گرفتن شیوه تربیتی تدریجی نازل شده‌است. آن هم نه در موضوعات عادی سلیقه‌ای روزمره و اختلافات و مشاجرات مربوط به زندگی مادی، بلکه در موضوع حفظ ناموس و روابط زناشویی.

تربیتی که قرآن در چنین مواردی (که کاملاً نادر و استثناء می‌باشد) توصیه کرده‌است، شامل سه مرحله و با استفاده از سه زمینه و توان مؤثر به شرح ذیل می‌باشد:

۱- (به کارگیری توان عقلی)، در پیش گرفتن شیوه پند و اندرز (با ذکر عواقب اخروی یا آثار منفی در میان اعضای خانواده و فامیل و جامعه).

۲- (به کارگیری توان جنسی)، ترک موقت روابط زناشویی در بستر (البته در صورتیکه ردیف اول مؤثر واقع نشود، آن هم پس از مدت زمان لازم).

۳- (به کارگیری توان جسمی)، ممانعت از ادامه ارتباط نامشروع و خیانتی که در شرف وقوع است. ۲

همانطور که گفته شد، حقوقی که خداوند برای زن و شوهر مقرر کرده‌است، دو طرفه بوده و در یک مجموعه هماهنگ (Package) معنا می‌دهد. به طوری که اگر اجزائی از آن تغییر کرد، عادلانه بودن آن زیر سؤال می‌رود. مثلاً احکام مربوط به مهریه، ارث زن، قوام بودن مرد و همچنین "زدن زن" (در شرایط ویژه خود)، مربوط به جوامع و شرایطی است که مرد وظیفه اداره مادی خانواده را به عهده داشته و تنها نان‌آور و نگهدارنده و نظام دهنده خانواده بوده‌است. در چنان شرایطی، البته نصفه بودن ارث زن (که نقش نان‌آوری نداشته) و بقیه روابط، قابل توجیه است. اما در روزگاری که وضعیت جوامع تغییر کرده و زنان دوش به دوش مردان در تلاش برای معاش و کسب درآمد مشارکت می‌کنند و نقشی مساوی در بنای زندگی مادی ایفا می‌نمایند، صرف‌نظر از اینکه آیا کشاندن زنان به محیط‌های خشن زندگی و دور ساختنشان از کانون گرم خانواده

و فرستادن فرزندان به مراکز نگهداری کودکان مصلحت و مفید به حال جوامع بوده و یا ضررهای سنگین تری به خودشان و به جامعه وارد شده است، حداقل می توان گفت در چنین شرایطی چه بسا خدا هم راضی نباشد و عادلانه نداند ارث زن نصف مرد باشد و شوهری که نه مهریه داده، نه خرجی داده و نه حمایت و دفاعی کرده است، کامجویی از زن را حق شرعی و مسلم خود بداند و اجازه بیرون رفتن از خانه را هم به زنش ندهد!

اصولاً قضاوت درباره یک حکم دینی و ارزیابی میزان کاربرد آن خارج از مجموعه و سیستم حقوقی متقابل کاری غیر منطقی است.

خلاصه کلام:

مطالب گفته شده را شاید بتوان در چند جمله زیر خلاصه کرد:

- ۱- موضوع زدن زن، استثنائی بسیار نادر، در شرایط ویژه سرکشی در امر زناشویی و روابط جنسی (نشوز) است.
- ۲- حکم مورد نظر، برای از میان برداشتن برخوردهای خشن و خونین در مورد خیانت های خانوادگی و مهار و محدود کردن آن آمده است، نه توصیه و تشویق به زدن.
- ۳- این قوانین در چارچوب حقوق و وظائف طرفینی معنا می دهد و در صورت پای بند نبودن مرد به وظائف خود بی معنا می گردد.
- ۴- هدف از تعیین این احکام، پیشگیری و درمان قبل از وقوع است، نه مجازات و اجرای احکام

مسئله چند همسری؟!؟

آیا واقعاً اسلام اجازه داده است مردان تا چهار همسر برای خود اختیار کنند؟! در این صورت با توجه به تساوی نسبی تعداد زنان و مردان، مسلماً عده ای بی همسر خواهند ماند!

آیا خداوند حکیم در کتاب هدایتش، نگران ارضاء نشدن برخی مردان زیاده طلب در تک همسری بوده و خواسته است دل آنان را با این جواز راضی کند یا قضیه به گونه ای دیگر است؟

درست است، در قرآن سخن از چند همسری رفته است و اجازه ازدواج با چهار زن نیز داده شده است، ولی

باید دید در چه شرایطی، با چه کسانی و برای چه منظوری! آیا اگر پزشک جراحی برای جلوگیری از سرایت عفونت به اندام بیمار به قطع عضوی از اعضا او اقدام کند، عمل او خیانت محسوب می‌شود یا خدمت؟

مسئله چند همسری در همان آغاز سوره "نساء"، آیات ۲ و ۳ مطرح شده است که آن را مورد تدبّر قرار می‌دهیم.

چند نکته‌ای را به عنوان مقدمه یادآور می‌شویم:

۱- موضوع آیات، حل مسئله سرپرستی یتیمان است، نه حل مشکل جنسی مردان زیاده طلب. توضیح آنکه یکی از معضلات پیچیده جامعه قبیله‌گی معاصر ظهور اسلام، در فقدان دولت مرکزی و سازمانهای حمایت کننده اجتماعی، همچون پرورشگاه، یتیم‌خانه و امثالهم، موضوع اداره زندگی زنان بیوه و فرزندان بی‌پدر بوده است که سرپرست خود را در جنگ‌ها از دست می‌دادند و اداره زندگی این یتیمان در روزگار فقر و جهل، نیاز فوری جامعه و مبرم‌ترین وظیفه اجتماعی به شمار می‌رفته است. ۳

۲- سوره "نساء" که در دوران مدینه، یعنی سالهای سخت دفاع و شهادت نازل شده، در بین سوره‌های قرآن، بیشترین تمرکز و تأکید را بر مسئله یتیمان مبذول داشته ۴ و صریحاً مسلمانان را فرمان داده است: "به خاطر برقراری عدالت به نفع یتیمان قیام کنید" (تَقُومُوا لِلْيَتَامَى بِالْقِسْطِ). ۵ تأکید آیات ۲ و ۳ این سوره بر موضوع "عدالت اقتصادی" (قسط) میان یتیمان، دقیقاً بر اهمیت اداره زندگی آنان نظر دارد

۳- آیه دوم سوره نساء بحث را چنین آغاز می‌کند:

(وَأَتُوا الْيَتَامَى أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبَدِّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا).
"دارائی یتیمان را به خودشان بدهید (با مرگ پدرشان آن را تصاحب نکنید)، اشیاء مرغوب آنها را با چیزهای نامرغوب جابجا نکنید (با تغییر و تبدیل میراث کلاه سر آنها نگذارید) و اموال آنها را به سوی اموال خودتان نکشید (با اختلاط مالی و شراکت آن را حیف و میل نکنید) که نزد خدا این کارها گناهی بس بزرگ است"

همانطور که ملاحظه می‌کنید، یک سره سخن از حقوق یتیمان است و هشدار از اینکه مبدا میراث کودکانی

را که قدرت دفاع از حقوق خود ندارند را تصاحب نمائید. دقیقاً و بلافاصله پس از این آیه است که اضافه می‌کند:

(وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا)

"اگر نگران شدید از اینکه نمی‌توانید درباره یتیمان عدالت را برقرار کنید، پس (می‌توانید) با زنانی که خوشایند شماست، نکاح (ازدواج) کنید؛ دو تا، سه تا و چهارتا. پس اگر ترسیدید که نمی‌توانید عدالت کنید، پس به یکی اکتفا نمائید، یا آنچه در اختیارتان است. این شیوه نزدیکتر است به اینکه کجروی نکنید."

۴- ممکن است با خواندن آیه فوق این سؤال به ذهن شما خطور کند که چه ضرورتی داشته است برای حفظ حقوق زنان (مادران و دختران یتیم) حتماً با آنها ازدواج صورت بگیرد؟ و آنها تا چهار همسر! و آیا خود این مسئله، مسائل جدیدی را نمی‌آفریده است؟

البته این سخن به ظاهر بسیار منطقی است، ولی دور از واقعیت‌های زمان نزول حکم و قضاوتی ایده آلیستی و مطلق‌نگر است.

مسلم است که در روزگار ما چنین حکمی منطقی جلوه نمی‌کند، اما در چهارده قرن پیش، به عرب باده‌نشینی که تا دیروز دختر خود را در خاک می‌کرد و از شنیدن این خبر که همسرش دختری به دنیا آورده است، خشم و ننگ وجودش را فرا می‌گرفت، چگونه ممکن بود گفته شود همسر بیوه و فرزندان یتیم کسی را که در جنگ کشته شده است نگهداری کند؟

چگونه ممکن بود در جامعه به سختی فقیر و گرسنه عربستان به کسی تحمیل کرد که مسئولیت سیر کردن شکم بازماندگان فلان خانواده را بپذیرد؟! ... جز آنکه انگیزه‌ای مثبت برای تشویق و تحریک به این امر ایجاد شود و در ازای این تکلیف حقی هم معین گردد.

مسلم است که حل مشکل زنان بیوه و فرزندان یتیم آنان، اگر بدون ازدواج امکان پذیر بود، ساده‌تر و بی‌دردس‌تر می‌شد، و به همین دلیل هم در آیه قبل اجرای عدالت میان یتیمان، یعنی تأمین زندگی آنان را بدون مسئله ازدواج مطرح کرده است. اما از آنجائی که خداوند با وقوف به واقعیت‌های جوامع بشری از بندگان انتظار ایده‌آلیستی ندارد، اضافه کرده است که اگر بیم داشتید که تمایلی ندارید زندگی آنان را (بلاعوض) اداره نمائید، در این صورت (به عنوان ضرورتی موقت و مقطعی) به عنوان نسخه‌ای ناگزیر (با همه عوارض

ازدواج با اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان)

آیه پنجم سوره مائده صریحاً حکم آزادی ازدواج با زنان پاک‌دامن از اهل کتاب را صادر کرده است. فقیهان مسلمان البته این حکم را در مورد مردان بلاشکال می‌دانند، اما این قلم نشنیده است فقهی فتوای ازدواج زن مسلمان با مردی از اهل کتاب را داده باشد. ظاهراً چنین استدلال می‌کنند که در حالت دوم احتمال گرایش زن مسلمان و فرزندانش به شریعت غیراسلامی بیشتر است و این خلاف مصلحت امت اسلامی می‌باشد.

اگر در روزگار قدیم با سلطه مردان بر خانواده و مردسالاری تاریخی، که مبتنی بر نان‌آوری و نیروی دفاعی مرد بود، این امر واضح می‌نمود، اینک چنین تفاوتی به شدت تخفیف یافته است. علاوه بر آن، کمتر کسی است که نقش مؤثرتر مادران در تربیت فرزندان و طولانی‌تر بودن این مدت را قبول نداشته باشد. در این صورت چگونه می‌توان مدعی شد فرزندان گرایش غیراسلامی پیدا می‌کنند؟

می‌گویند ظاهر آیه سوره مائده این جواز را فقط به مردان داده است و اگر لازم بود همچون آیه دهم سوره ممتحنه، که حرمت ازدواج با مشرکان را در هر دو حالت بیان کرده ذکر می‌کرد. اما می‌دانیم در روزگار گذشته، و امروز نیز، رسم نبوده و نیست که زنان به خواستگاری مردان بروند! بنابراین (همچون موارد مشابه) طبیعی می‌باشد که فقط به مردان چنین توصیه‌ای شده باشد. در هر حال جا دارد این موضوع نیز به خصوص در این روزگار که میلیوها مسلمانی به کشورهای غربی مسیحی مهاجرت کرده‌اند، و به فراوانی چنین مواردی پیش می‌آید، مورد اجتهاد علمای مرقی اسلامی قرار گیرد.

مناسبات قوانین شرعی با قوانین عرفی

در قرون گذشته که جوامع اسلامی از نظر سیاسی با نظام خلافت اداره می‌شد، تعارض چندانی میان حاکمان، که ادعای "خلیفه رسول خدا" بودن داشتند، با عالمان دین به وجود نمی‌آمد. طرفین در تعامل و توافق با یکدیگر، شکل ظاهری دین را حفظ می‌کردند و مخالفان جدی هم همواره سرکوب می‌شدند. نه تنها در دوران خلفای اموی و عباسی و امپراطور عثمانی، بلکه تا همین اواخر در دوران صفویه و قاجار نیز پیوند

تنگاتنگ دستگاه سیاسی با دستگاه دینی و یکسان بودن تلقی مردم از دین و ایمان، تعارضی برای احکام شرعی به وجود نمی آورد.

پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی و تجزیه جهان اسلام به کشورهای متفرق، وبا اقتباس نظام پارلمانی از غرب و تفکیک قوای سه گانه: مجریه، مقننه، و قضائیه، در بخش عظیمی از کشورهای اسلامی، عملاً تفکیکی رسمی میان قوانین شریعت با قوانین مدنی مطرح شد.

مبارزات مردم ایران برای استقرار نظام مشروطه در دوران قاجار، دقیقاً نفی اتحاد استبداد حکومتی با ارتجاع مذهبی، و مطالبه عدالت، یعنی استقلال دستگاه قضائیه و تشکیل مجلس مستقل مردمی بود. در میان روحانیون نیز دو جریان فکری وجود داشت؛ کسانی به رهبری امثال: "شیخ فضل الله نوری" و "سید کاظم یزدی" طرفدار ادامه وضعیت سابق و حاکمیت قوانین شریعت (که در کنترل و نظارت کامل روحانیت قرار داشت) بودند و کسان دیگری همچون: "آخوند خراسانی" و "علامه نائینی" مشروطه و استقلال قوا را عین شریعت و مطابق اسلام می دیدند.

"سکولاریسم" یا تفکیک رسمی دین از دولت در ترکیه، با حاکمیت ناسیونالیست های پان ترکیسم به رهبری "کمال آتاتورک" و در ایران با تلاش تقلیدی رضاشاه آغاز شد. البته این تحولات به سادگی و بدون واکنش هم انجام نشد؛ نه تنها در دوران دیکتاتوری رضاشاه، بلکه در دوران نهضت ملی و حکومت مردمی مصدق نیز گروه هایی همچون: "فدائیان اسلام" اجرای مو به موی احکام شریعت (مثل قطع دست دزد، حجاب زنان و شلاق زدن) را از دولت مطالبه می کردند و آنچنان که نقل شده، پاسخ مصدق همین بود که او فقط مجری مصوبات مجلس است.

مشابه این تعارض در مصر میان حکومت مردمی "جمال عبدالناصر" و تشکیلات گسترده "اخوان المسلمین" نیز وجود داشت که به اعدام سید قطب رهبر این جمعیت (مفسر پرآوازه قرآن) و غیرقانونی اعلام کردن آن تشکیلات انجامید.

دو نظام حقوقی: "شرعی" و "عرفی"، به عنوان دو رودخانه و دو جریان موازی، وضعیت یکسانی در همه کشورهای اسلامی نداشتند، بلکه در موارد زیادی در هم ادغام شده و در مواردی هم از یکدیگر فاصله گرفته اند. انطباق این دو جریان بستگی به افکار عمومی، نفوذ قدرت دینداران و استبداد حکومتی پیدا می کرد. از آنجائیکه اکثریت مردم مسلمان بودند، به طور طبیعی قوانینی به تصویب نمایندگان آنان می رسید که

تعارضی با شریعت نداشته و عکس العمل مردم را برنیا نگیرد. با این حال چنین نبود که همه احکام شریعت به نظر نمایندگان، با توجه به مقتضیات زمانه، قابل تصویب و اجرا باشد. دخالت های گروه های افراطی نیز همچون "فدائیان اسلام" عموماً با عکس العمل شدید دولت مواجه می شد.

با انقلاب اسلامی در ایران و قدرت یافتن فقیهان، اجرای مو به موی احکام فقهی توسط متولیان دینی انگیزه بیشتری یافت. با این که سیستم پارلمانی و نظام حقوق مدنی همچنان از گذشته باقی مانده بود، روحانیونی مستقل از دولت شروع به اجرای احکام شرعی قطع ید و سنگسار کردند و گروه های خودسر دیگری نیز با گرفتن فتوا از روحانیون افراطی، دست به ترور مخالفان سیاسی یا قتل روسپانی در شهرهای مختلف زدند که البته دست تشکیلات قضائی در این موارد، به دلیل زمینه های فقهی موجود که اجتهاد رأی هر فقیهی را به رسمیت می شناسد، بسته بود. متأسفانه این معضل همچنان ادامه دارد.

چاره چیست؟!... آیا مصلحت جامعه در بازگشت به دوران خلافت و سپردن کار قوانین به فقیهان و چشم دوختن به استنباط آنها از احکام شریعت است، یا استحکام بخشیدن به قوانین عرفی و مصوبات نمایندگان واقعی مردم، هر چند در مواردی منطبق با شریعت نباشد؟

مسئلاً در یک جامعه باورمند مسلمان که اکثریت مردم آن اعتقاد و التزام عملی به شریعت داشته باشند، قوانین مغایر شریعت به تصویب نخواهد رسید. اما اگر مردم چندان اعتقادی به اجرای احکام فقهی نداشتند، در این صورت چگونه ممکن است اقلیتی مجاز باشد دیدگاه خود را، هر چند مشروع و معقول، به اکثریتی تحمیل کند؟

گروهی از نوگرایان دینی که مغایرتی میان آزادی و حق انتخاب مردم و نظام اکثریت با اسلام نمی بینند، طرفدار قوانین مدنی هستند. اما جناح هایی از روحانیون برای اکثریت اصالتی قائل نبوده و مصوباتی را معتبر می شناسند که با معیارهای دینی (به زعم خودشان) موافق باشند.

به نظر این قلم، اگر به جایگاهی که موضوع "عُرف" در قرآن دارد توجه شود، چه بسا پاسخگو و گشاینده این گره باشد! عُرف به ارزش های معروف و شناخته شده توسط مردم اطلاق می گردد. اخلاقیاتی که به طور طبیعی و به مرور زمان وارد فرهنگ جامعه شده یا از طریق قوانین رسمی مورد پذیرش اکثریت مردم قرار

گرفته باشد، عُرف نامیده می‌شود.

شریعت اسلام در طول ۲۳ سال به تدریج بر پیامبر نازل شد و احکامی همچون: اجتناب از میگساری، قمار، سرقت و امثالهم به تدریج شکل گرفت و وارد فرهنگ جامعه آن روزگار شد. این احکام عمدتاً در پایان دوران رسالت و سال‌های آخر عمر پیامبر به مورد اجرا گذاشته شد و قبل از آنکه وارد فرهنگ جامعه نشده و شکل عُرفی نگرفته بود انتظاری بر اجرای آنها نمی‌رفت.

آیا نمی‌توان همین شیوه را در این دوران به کار بست و از مردم یا جوامعی که هنوز احکام دین را هضم و جذب نکرده و شریعت در فکر و فرهنگشان وارد نشده و شکل عرفی و قانونی نگرفته است، انتظار پیروی نادانسته نداشت؟

شاید رمز این که در قرآن به جای: "امر به مشروع و نهی از محرمات"، گفته شده: "امر به معروف، نهی از منکر" همین باشد! "معروف" تنها بخشی از "مشروع" است که توسط مردم شناخته و مورد قبول واقع شده و عنوان: "عُرف" یا "قانون" پیدا کرده باشد. و "منکر" نیز بخشی از محرمات است که مذمت آن توسط مردم شناخته شده و نفی‌شان آنرا "انکار" نماید. به این ترتیب بهترین خدمت مبلغان دینی، نه تحمیل احکام شرعی، که شناساندن عالمانه و حکیمانه حکمت‌های دینی و بالابردن سطح آگاهی مردم و تعالی بخشیدن به "عُرف" می‌باشد.

۱- فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله

۲- فعل "ضَرَبَ" (زدن) که در آیه مورد نظر به عنوان گام سوم آمده است، نوعی اعمالِ قدرتِ سبک و ساده به تناسب نوع خیانت و فقط برای جلوگیری از ادامه آن (نه به قصد انتقام‌گیری و از روی غضب و غیرت) می‌باشد. بر حسب روایات منسوب به پیامبر، این امر نباید موجب جراحت و تغییر رنگ پوست گردد و گفته شده است بهتر است با چوب مسواک باشد

۳- خصوصاً آنکه با توجه به مفاد آیه ۱۲۷ همین سوره، در بسیاری از مردان فرصت طلب چنین تمایلی وجود داشته که با ازدواج با دختران یتیم مالک اموال آنان گردند!

۴- از ۲۳ باری که واژه "یتیم" در قرآن به کار رفته، ۸ مورد یعنی ۳۵ درصد آن در سوره نساء واقع شده است. در حالیکه حجم سوره نساء کمتر از ۵ درصد قرآن است.

۵- سوره نساء آیه ۱۲۷